

تحول قانون طبیعی و تأثیر آن بر ایجاد حقوق انتخاباتی

جواد تقی زاده^۱

تاریخ دریافت: ۹۳/۰۴/۰۶

دانشیار حقوق عمومی دانشگاه مازندران

تاریخ تأیید: ۹۳/۰۷/۱۵

رضوان فدایی^۲

کارشناس ارشد حقوق عمومی از دانشگاه مازندران

چکیده

واژه قانون طبیعی به‌رغم تکراری بودنش در دوره‌های مختلف، حامل معانی و مفاهیم متفاوتی بوده است. معنای نوین قانون طبیعی در قرون هفدهم و هجدهم میلادی در بسط‌سازی جوامع دموکراتیک نقش بسزایی داشته و با مقوله حقوق انتخابات مرتبط است. لذا قدرت اندیشه قانون طبیعی از این روست که در تبیین ایجاد دولت‌های مدرن و ایفای نقش جدید سیاسی مردم اهمیت بسیاری داشته است. بنابراین رد پای عمیقی از آن در قانون اساسی اغلب کشورهای دموکراتیک و همچنین در بعضی از حقوق موضوعه از جمله حقوق انتخاباتی دیده می‌شود. در واقع حقوق انتخابات دموکراتیک در جوامع مدرن بر مبنای حقوق طبیعی بشر که مدرنیته شده بود، تحقق یافت و در بسیاری از قوانین اساسی تضمین گردید. بسیاری از مقولات حقوق بشری چون آزادی، برابری، حق مشارکت سیاسی در توجیه حقوق انتخابات دموکراتیک به کار گرفته شد و به نوعی منجر به بقا و پویایی این مفاهیم در ادبیات و نظم حقوقی عصر مدرن گردید.

واژگان کلیدی: حقوق طبیعی، انتخابات دموکراتیک، دولت مدرن، حقوق انتخاباتی

مقدمه

وقایع موجود در قرون هفدهم و هجدهم زمینه‌ساز اصلی به وجود آمدن جوامع دموکراتیک - که حقوق انتخابات در آن نضج گرفته است - شد. نکته شایان توجه این است که حقوق انتخاباتی یکی از انواع حقوق موضوعه بر گرفته از قانون طبیعی است و در بسیاری از اصول از آن پیروی کرده است. پل ارتباطی میان قانون طبیعی و حقوق انتخاباتی، سیر

1. Email: jtaghizadehd@yahoo.com

2. Email: fadaeenazanin90@yahoo.com

تاریخی حکومت دموکراتیک است. در واقع خاستگاه اصلی حقوق انتخاباتی حکومت‌های دموکراتیک هستند. انتخابات در معنای اصطلاحی خود اصولاً یک فرآیند تصمیم‌گیری در جامعه به طور جمعی معرفی شده و لذا در حکومت‌های مردم‌سالار به ظهور پیوسته است. اصولاً نظام انتخاباتی تنها در نظام‌های دموکراتیک به صورت صحیح تحقق می‌یابد. لذا حقوق انتخاباتی می‌تواند یکی از شاخصه‌های تفکیک میان نظام‌های دموکراتیک مدرن و غیردموکراتیک باشد. بنابراین ممکن است حکومتی به ظاهر مردم‌سالار به دلیل نداشتن یا عدم رعایت حقوق انتخاباتی و حتی برگزاری انتخابات غیرعادلانه، با اصول دموکراسی ناسازگار باشد و در عمل همچون مونوکراسی‌های توده‌ای یا چندتن‌سالاری عمل نماید. همچنین سیستم‌گزینش‌گری و انتخاب تنها در حکومت‌های جمهوری وجود نداشته است، بلکه حکومت‌های سلطنتی نیز از این روش گاهی استفاده می‌کردند. چنانکه در امپراطوری مقدس ژرمن، امپراطوری مغول، لهستان، رایچ بوده است (قاسم زاده، ۱۳۹۰: ۵۴). در نهایت برای رسیدن به حقوق انتخابات دموکراتیک باید مسیر تحول حکومت‌ها و میزان مداخله و مشارکت سیاسی افراد و رسیدن به این حقوق را بررسی کرد. لذا در این مقاله سعی می‌شود تا پیوند میان قانون طبیعی و حقوق انتخاباتی بررسی گردد و به سه سؤال در سه بخش پاسخ داده شود: ۱- مفهوم قانون طبیعی در دوران مختلف دچار چه تغییراتی شده است؟ ۲- چه عواملی سبب تحقق عینی حقوق طبیعی افراد گردید؟ ۳- ارتباط میان قانون طبیعی با حقوق انتخاباتی در چیست؟

۱- مفهوم قانون طبیعی و سیر تحول آن

قانون طبیعی که از آن به عنوان «مجموعه قواعدی برتر از اراده حکومت و غایت مطلوب انسان» یاد می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۱۱۰). ریشه در تفکری دارد که در ادراک مابعد الطبیعه به امری ثابت و جاویدان معتقد است. سرآغاز این تفکر در یونان باستان به مکتب الئات (Ele'ates) باز می‌گردد. برای این مکتب چیزی جز «هست و نیست» نمی‌تواند وجود داشته باشد (دل و کیو، ۱۳۳۶: ۴۳). بعد از این مکتب و مکاتب دیگری که به «وجود» به مثابه یک امر لایتغیر اعتقاد داشتند زمینه این تفکر به وجود آمد که جهان هستی مبتنی بر نظمی است که عقل آن را در می‌یابد، لذا این عقل خود ناشی از اراده الهی است. به طور کلی تئوری قانون طبیعی «در روش خردگرا، در مبنا فردگرا و در عمل جهان‌گراست» (Waldron, 2009: 9-38):

که می‌توان آن را در سه دوره مورد بررسی قرار داد. البته تقسیم‌بندی‌های مختلفی از قانون طبیعی وجود دارد. تقسیم‌بندی فعلی صرفاً جهت سهولت بررسی و مطالعه است.

۱-۱- قانون طبیعی کلاسیک (قانون فطری)

قانون فطری که در این دوره رنگ و بوی الهی دارد در آثار کسانانی چون افلاطون و ارسطو دیده می‌شود. منظور از آن قواعد و حقوقی ثابت است که خداوند نه تنها برای انسان‌ها بلکه برای جهان هستی مقرر کرده است و از این رو فطری خوانده می‌شود که خداوند برای نوع کلی انسان و در ذات هستی قرار داده است. در واقع هر انسانی به صرف انسان بودن با به دنیا آمدنش از این حقوق برخوردار و تابع این قواعد لایتغیر است. به عقیده سیسرون^۱، یکی از حقوقدانان رومی، جهان هستی تحت سیطره‌ی قواعد ثابت و جاویدانی است که در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها جاری است. این قانون منبعث از اراده برتر و حاکم بر جهان است «لذا نمی‌توان پیشنهاد لغو آن را داد ... در روم و آتن یکی است و از امروز به فردا تغییر نمی‌کند» (سیسرون، به نقل از قاضی شریعت پناهی، ۱۳۸۴: ۱۳۱). اصل اساسی که در تمامی این مکاتب و فیلسوفان حقوق طبیعی دیده می‌شود اصل وجود قانون برتر، ثابت و غیرارادی است که البته باید توجه داشت این عقاید در زمانی نضج گرفته‌اند که به وجود برتر و «اراده الهی» توجه شایانی بوده است. در قرن سیزدهم میلادی، به‌رغم اینکه در نزد عالمان مسیحی تعریف اراده برتر یعنی خدا با نظریه‌پردازان حقوق طبیعی متفاوت بود، اما مفهوم حقوق طبیعی به خاطر منشاء و مبدأ الهی خود و نزدیکی آن با تفکر مسیحی در جامعه غربی به راحتی پذیرفته شد. گر چه ابتدائاً ارزش و گستره این مفاهیم محدود به قوانین شرعی کلیسا شده بود، اما آنچه که دارای ارزش بنیادین است، تمایز میان قوانین الهی یا طبیعی و قوانین انسانی است. در قرن سیزدهم میلادی قانون طبیعی مفهومی بدیهی پنداشته می‌شود که حتی بدون تفکر هم به انسان می‌گوید که چگونه باید عمل کند. اما باید توجه داشت که قانون طبیعی در این دوران گر چه با مسیحیت منطبق می‌نمود، اما از آن نشأت نمی‌گرفت. اهمیت آکویناس یا آکوئینی در این دوره از این روست که سبب ورود عقل و منطق به حوزه قانون طبیعی می‌شود، چرا که وی قانون را عقل الهی معرفی می‌کند که بخشی از طریق وحی و بخشی از طریق طبع عقلایی بشر دریافت می‌شود. آکویناس احکام ابتدائی حاکم بر حقوق طبیعی را قانون طبیعی ثانوی می‌نامد که در

1. Cicerón

حین اجرای دقیق در شرایط متفاوت و متأثر از واقعیات تغییر می‌کنند و حتی ممکن است استثناء بپذیرند، اما همواره نباید قوانین بشری با قانون مزبور در تعارض و تضاد باشند. گر چه بعد از وی نظریه الهی حقوق طبیعی توسط برخی از طرفدارانش که مروج نظریه «تومیسسم» بودند ترویج یافت اما شرایط عینی (واقعیات) که آکویناس از آن‌ها سخن گفته بود در جامعه غربی آن چنان توان یافت که استثناء بر قاعده غلبه کرد و حتی مصادیق حقوق طبیعی در پی شرایط اجتماعی افزون شد. اما همچنان عقیده مطابقت قانون بشری با قانون طبیعی پا برجا ماند (کلی، ۱۳۸۸: ۲۵۰). مفهوم کلاسیک قانون طبیعی همواره بر این امر تأکید داشته که حقوق موضوعه باید تابعی از آن باشد. با بررسی سیر این مکتب تحولات گوناگون در مفهوم، مصادیق و کاربرد آن مشاهده می‌شود. قابل ذکر است که این مکتب از همان ابتدا مخالفانی از میان سوفسطائیان چون گرگیاس و پروتاگوراس داشته است (دل و کیو، ۱۳۳۶: ۴۴)، که همواره سبب به چالش کشیدن مفاهیم و نظریات این مکتب شده است. به علاوه وقایع تاریخی سبب شد تا این مکتب وارد مرحله جدیدی گردد که تفاوت‌های چشمگیری با مرحله پیشین خود دارد. مهم‌ترین تغییر آن، سکولار شدن مفهوم حقوق طبیعی است.

۱-۲- قانون طبیعی سکولار

قانون فطری در قرون هفدهم الی هجدهم را به دلیل تحولاتی که در جامعه اروپایی به وقوع پیوست و همچنین تأثیر مفاهیم این مکتب در نظام سیاسی و حقوق مردم باید در دسته‌ای جداگانه مورد بررسی قرار داد. این دوره پل ارتباطی میان قانون طبیعی و حقوق انتخاباتی است. آنچه که در قرن هفدهم اتفاق افتاد سکولاریزه شدن مفهوم قانون طبیعی بود که در آثار هوگو گروسیوس مشهود است. در این دوران معیار اولیه درست و خطا صرفاً طبیعت انسان به مثابه طبیعت اشیاء بود (کلی، ۱۳۸۸: ۲۷۲). سخن از تکالیف انسان به سستی گرایید و افق جدیدی از قانون طبیعی بر بشریت نمودار شد که به «حق» انسان در برابر حاکم و هم‌نوعانشان می‌پردازد. «در پی اصلاحات پروتستان نقطه تأکید از قانون طبیعی به حقوق طبیعی منتقل شد» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۳۴)؛ که در اندیشه گروسیوس تجلی یافت. هابز که نظر خود را از هر گونه قانون برتر تهی کرده بود قانون طبیعی را صرفاً قواعدی بر مبنای اصول حزم و احتیاط می‌دانست که برای بهبود شرایط اولیه زندگی انسان یا رفع مشکلات «وضع طبیعی» لازم هستند. لذا این نظریات با طبع خردگرایی جامعه اروپایی قرن هفدهم همخوانی

داشت. قرون هفدهم و هجدهم نقش اساسی در عینیت بخشیدن به ارزش‌های فردگرایانه و حقوق طبیعی ایفا کردند. بحث اصلی قانون طبیعی در این دوران انسان است و هدف از آن حمایت از حقوق فردی است (کاتوزیان، همان: ۲۹). در واقع نقطه دگرگونی قانون طبیعی تحولاتی است که بعد از قرن شانزدهم در اروپا رخ داد و سبب مطرح شدن نظریات اومانستی و توجه بیشتر به فرد گردید. دولت‌ها از حالت فئودالیت به بیرون آمدند و از آنجایی که فعالیت حکومت و کارکرد آن بسته به منابع مادی و اطلاعاتی بود با پیشرفت این منابع کارکرد آن گسترش یافت و وظایف اقتصادی و اجتماعی را بر عهده گرفت. دولت‌هایی که تا قبل از دوران مدرن تنها وظیفه پاسبانی از مرزها و ایجاد نظم و امنیت داخلی را بر عهده داشتند اکنون در برابر ارزش‌های فردی قد علم کردند. اگر چه خود با مفاهیم نوینی چون گسترش آزادی، امنیت و رفاه پا به میدان گذاشتند. تفکراتی که از قبل توسط کسانی چون نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) مطرح شده بود زمینه دولت سکولار را فراهم می‌کرد. ماکیاول که با تعالیم مسیحیت به کلی بیگانه می‌نمود و اندیشه او در خصوص دولت کاملاً سکولاریزه بود باز به آزادی به عنوان اصلی که مردم در زندگی خود طالب آن هستند و در پی آن در حرکتند اشاره می‌کند (لاگین، ۱۳۸۸: ۲۱۸). به عبارتی آزادی را حقی طبیعی اما غیرالهی می‌داند. انقلاب علم که در قرن هفدهم رخ داد^۱ باعث پیدایش تفکر تجربی شد. آشوب‌های این دوران سبب تضعیف فئودالیت و تقویت حکومت‌هایی گردید که در ظاهر مقید به قواعد الهی بودند ولی در عمل با معیارهای دنیوی حکومت می‌کردند. آموزه‌های مرکانتیلیسمی^۲ جامعه مسیحیت مال‌اندوزی و سودجویی را نه تنها بد نمی‌دانست بلکه آن‌ها را فضیلت معرفی می‌کرد. این در حالی است که جنگ‌هایی در نقاط مختلف اروپا رخ می‌داد و مردم در این میان فقط در پی کسب آرامش بودند و هیچ‌کس بهتر از قدرت پادشاهان نمی‌توانست در برابر کلیسا بایستد. مردم در این زمان به دو دسته تقسیم می‌شدند: ۱- عوام، که بیشتر تفکر انقلابی داشتند و فعالیت‌های آنان در آخر منتهی به دیکتاتوریهایی چون کرامول و لویی چهاردهم

۱. معمولاً عصر انقلاب علمی را به دوران بین ۱۴۵۳ و آغاز علم کوپرنیک تا ۱۶۷۸ و کشف جاذبه زمین توسط نیوتن اطلاق می‌کنند.

۲. مرکانتیلیسم یا سوداگری (Mercantilisme) از قرن شانزدهم تا نیمه قرن هجدهم رواج داشت و بیشترین سهم را در ایجاد خصلت تهجمی خصوصت رقابت و استعمار در نظام اقتصادی سرمایه‌داری داشت. این ایدئولوژی از سرمایه‌داری متکی بر حمایت دولت‌ها و حامی کسب ثروت و پول بود. گاه از مرکانتیلیسم به عنوان بولیونیسیم یا شمش‌گرایی هم یاد می‌کنند.

گردید. ۲- متفکرین و دانشمندان، که تعداد آن‌ها در قرن هفدهم چشمگیر است چون نیوتن، گالیله، کپلر، که در اغلب نظریات آن‌ها پیوند میان علوم تجربی و اندیشه‌های سیاسی به وضوح پیداست (موحد، ۱۳۸۱: ۱۵۱).

اما خوشبختانه نظریه‌پردازان قانون طبیعی این عصر مانند گروسیوس^۱ و پوفندورف^۲ جنبه حقوقی مسائل را می‌شکافند نه جنبه سیاسی آن‌ها را (کاتوزیان، همان: ۱۵). بشر دوره رنسانس دیگر به چیزی جز صلح و فرآورده‌های جدید این دوران احتیاج نداشت و دیگر برای وی مورد اهمیت نبود که در ماورالطبیعه چه می‌گذرد. او خود را موجودی ذی‌شعور یافت که می‌تواند با استفاده از اراده و قدرت که دارد بر طبیعت مسلط شود. لذا تجربیات به وی نشان داده بود که کلیسا نمی‌تواند مأمونی برای این دنیا باشد. نیمه دوم قرن شانزدهم زمینه‌ای از یک نوع «پیمان میان شاه و اتباع به میان آمده بود» (موحد، ۱۳۸۱: ۱۵۴). به طور کلی قانون فطری در قرن‌های هفده و هجدهم میلادی ریشه مذهبی خود را از دست داد و مبنایی زمینی یافت؛ چرا که انسان این دوران تنها به خود اعتماد می‌کند نه هیچ چیز دیگر. پس تنها امری که می‌تواند او را برای رسیدن به حقوقش اقناع کند «عقل» است. بنابراین مکاتب مختلف عقلی شکل گرفتند. از طرفی با مرور زمان و ایجاد بحران‌های داخلی در دولت‌ها و همچنین در صحنه بین‌المللی بنیان‌های عقلی صرف مورد تردید قرار گرفت و فرد خود را جزئی لاینفک از اجتماع می‌دید که می‌تواند با تضمین حقوق جمع به تضمین حقوق فردی خویش دست یابد. بنابراین توجه به حقوق ملت‌ها و به طور کلی حقوق جمعی بیشتر گردید.

۱-۳- قانون طبیعی مدرن (حقوق بشر جمعی)

در قرن نوزدهم با ایجاد مکاتب مختلف از جمله مکتب تاریخی، تجربی، تحقیقی و نظریه‌های مادی توانایی عقل در به دست آوردن قواعد عالی حقوقی مورد تردید قرار گرفت؛ اما نتیجه چنین امری تن دادن به اراده مطلق دولت‌ها بود. اصناف و طبقات مختلف جوامع تفاوتی میان ظلم و عدالت احساس نمی‌کردند. با توجه به قدرت روزافزون دولت‌ها تنها یک نظام برتر می‌توانست ارزش‌های فردی و اخلاقی را زنده نماید. «از نظر برخی تنها تئوری‌های قانون طبیعی هستند که می‌توانند ارزش‌ها را به شکل عینی و قابل درک برای قوه استدلال مطرح کنند. به طور کلی می‌توان گفت که قانون طبیعی در دوران مدرن هنوز شالوده‌ای کاملاً مسیحی

1. Grotius

2. Pufendorf

دارد^۱. در این دوره سخن از حقوق جمعی انسان‌ها در قالب اسناد بین‌المللی و حقوق بشری به میان آمده است که اغلب حاوی ارزش‌های انسانی هستند. اگر چه توسل حقوق بشر به طبیعت می‌تواند دارای ایراداتی باشد (مردی‌ها، ۱۳۸۷: ۳۰۱-۳۰۲)؛ اما در این دوران نیز عملاً مؤثر واقع شده است. تئوری قانون طبیعی در این دوران دو تفاوت عمده با نظریات قرون هفده و هجدهم دارد: یکی تأکید دوباره بر ارزش‌های اخلاقی و مذهبی است نه براندازی حکومت‌ها و دیگری تفاوت در هدف، که منافع عمومی بیش از حقوق فردی را مدنظر قرار داده است (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۳۵).

اشاره‌ای هر چند مختصر به نظریات برخی اندیشمندان در این عصر لازم می‌نماید، چرا که نظریات آن‌ها و تحولات جوامع اروپایی سبب عینیت یافتن حقوق انسان در بستری گردید که به سمت تغییر شگرف از فئودالیسم به مدرنیته بودند. از طرفی نقش مردم در ساختار سیاسی دولت‌های جدید بیشتر آشکار می‌شود. به طور کلی در این دوران دو امر در برجستگی قانون طبیعی نقش پررنگ‌تری ایفاء می‌کنند. الف- نظریات انسان‌گرایانه که حول محور عقل و خرد می‌چرخد. ب- انقلاب‌ها و وقایع اجتماعی.

ابتدا به نظریات مذکور پرداخته می‌شود و بعد از شرح وقایع سرنوشت‌ساز برخی ملت‌ها به این مهم تأکید می‌شود که این نظریات در وقوع این انقلابات چه نقشی داشته‌اند.

۲- تبدیل حقوق طبیعی ذهنی به حقوق مدرن عینی، آمیزه‌ای از تفکر و تاریخ

شرایط جامعه اروپایی و دگردیسی در شیوه حکومت که خود ناشی از وقایع عینی آن زمان بود سبب ظهور حقوقی از آن بشر شد که به نوعی همان حقوق طبیعی بودند. اما آن چنان به وسیله تفکرات مطرح شده در آن زمان بارور و در کوره تاریخ پخته شدند که مفاهیم نوینی برای بشر عصر جدید حاصل شد. نباید به سادگی مفاهیمی چون برابری، آزادی، حاکمیت، ... که در این دوران به وفور در ادبیات فیلسوفان و انقلابیون راه یافته‌اند را با مفاهیم ساده حقوق طبیعی قبل از دوران مدرن یکسان دانست. اجحاف بزرگی است اگر صرفاً ریشه تاریخی این واژگان در طول زمان پیگیری شود، بلکه مفاهیمی که در این دوران تطور یافته‌اند را باید در بستر

۱. در واقع ناامیدی از مفاهیم اومانستی در حفظ حقوق افراد و حتی منافع دولت‌ها سبب روی آوردن به برخی از مفاهیم و مبانی الهی حقوق طبیعی شد.

شکل‌گیری آن‌ها تفسیر و توجیه کرد. لذا باید به نوعی از تکرار باورهای نظری متعارف دست شست و به بطن و مفهوم این نظریات و آنچه که محصول آن‌ها است دست یافت و همین امر ذکر نظریات اندیشمندانی را که سهم بزرگی در برجستگی قانون طبیعی و رهنمون آن به سمت مدرنیته داشته‌اند ناگزیر می‌گرداند.

۲-۱- نظریات

در این دوره نظریات مختلفی حول محور حق و مبنای آن مطرح گردید. برداشت‌های نوین از انسان و حقوق طبیعی او، نظریه‌ای را که قرن‌ها متروک مانده و بی‌خطر به نظر می‌رسید، به ابزاری برای دگردیسی و تحول دولت‌ها و نقش سیاسی افراد در جامعه تبدیل کرد. در اینجا تنها به ذکر برخی از نظریات که نقش بیشتری در ایجاد انقلاب‌ها و تحولات ایفاء نموده‌اند، پرداخته می‌شود.

الف- گروسیوس و تأکید وی بر حقوق اجتماعی انسان: گروسیوس را پیشرو نهضت قانون فطری عقلی قرن‌های هفده و هجدهم دانسته‌اند (کاتوزیان، ۱۳۸۷: ۱۵). به نظر وی قواعد قانون طبیعی به حدی ثابت و غیرقابل تغییرند که اگر خدا هم نباشد تغییری در آن‌ها رخ نمی‌دهد (موحد، ۱۳۸۱: ۱۳۴). اگر چه مبدأ این اصطلاح در بسیاری از تئوری‌ها و در توجیه بسیاری از قواعد به کار رفته است، اما ریشه در افکاری دارد که غفلت از هر دلیل عقلی را که بشر بدان دست یافته است گناه می‌شمارد (کلی، ۱۳۸۸: ۲۰۸). آنچه در نظریه وی برجستگی دارد، تأکید وی بر قدرت تفکر و اجتماعی بودن انسان است که نتیجه آن برابری، کرامت و مدنی‌الطبع بودن انسان‌هاست که همین امر در ادامه باعث می‌شود که فرد در رأس هرم نظام اجتماعی - سیاسی قرار گیرد. حق صلح، امنیت و آرامش به عنوان حقوق طبیعی در اندیشه مشهور قرارداد اجتماعی وی بسیار برجسته می‌نماید، اما به نوعی در فرآیند تصنعی پیمان انقیاد و پیمان مشارکت - که در آن قدرت از مردم به حاکم انتقال می‌یابد - رنگ می‌بازد، زیرا پس از انتقال قدرت به حاکم، حق طبیعی (قدرت انجام چیزی را داشتن) از مردم سلب می‌گردد و حاکم در برابر آن‌ها مسئول نیست (موحد، ۱۳۸۱: ۱۵۴)؛ در صورتی که اگر حق اولیه‌ای که طی پیمان مشارکت از طرف مردم به حاکم انتقال یافته از جمله حقوق طبیعی و ذاتی انسان‌ها باشد، هنوز مردم صاحبان اصلی آن حقوق هستند و حداقل باید مسئولیت حاکم را در پی داشته باشد؛ در غیر این صورت حاکم فرمانروای مطلق و صاحب اصلی این حقوق می‌گردد و چنین امری با معنای

حقوق ذاتی و طبیعی در تضاد کامل قرار می‌گیرد. از طرفی، در جای دیگری از نظریه قرارداد اجتماعی همچنان بر مقام والای قانون طبیعی تأکید می‌شود، چرا که حاکم گر چه توسط نیروهای اجتماعی مؤاخذه نمی‌گردد، اما وی محصور و محدود به قانون طبیعی است. به نظر می‌رسد که به‌رغم تضاد موجود در این نظریه، قانون طبیعی از معنای طبیعی و ذاتی بودن فاصله و رنگ و بویی اجتماعی به خود می‌گیرد. در پی تعبیر جدید از حقوق طبیعی افراد، مبنای ایجاد دولت‌ها نیز تغییر کرد.

ب- هابز و مدرنیته شدن حقوق طبیعی: تفکیک بین حق طبیعت، حق طبیعی و قانون طبیعی در آثار این اندیشمند حائز اهمیت است. تامس هابز بر آن است تا با تعریف آزادی حق را تعریف نماید. آزادی^۱ از منظر وی «غیاب تهدید خارجی برای اعمال قدرت بر مبنای قضاوت و استدلال شخص است، پس حق یک آزادی محدود نشده برای یک فعل یا ترک فعل است» (Curran, 2002: 63-86). اما رعایت و شناسایی این حق در جامعه، مستلزم وضع قوانین است. به عبارتی حق طبیعی است که انسان را به وضع قوانین طبیعی می‌رساند؛ یعنی قواعدی که در راستای شناسایی و حفظ حقوق طبیعی باید اعمال گردد. در واقع هابز در نظریات خویش هیچ زمینه الهی یا فطری را بیان نمی‌کند و تنها برای وضعیت موجود که آن را وضعیت طبیعی می‌داند، راه حلی می‌اندیشد. لذا افراد در شرایط نزاع‌آمیز زندگی تنها می‌توانند دست به انتخاب بزنند (همان). «هر کس (باید) به اندازه دیگران مایل باشد که برای حفظ صلح و حراست از خویشتن، حق مطلق خود نسبت به همه چیز را وانهد و به همان میزان از حق برخوردار از آزادی برای خود و بر ضد دیگران خرسند باشد» (هابز، ۱۳۸۰: ۱۹۱) در واقع میل به یک امر ایجابی (حق) همچون صیانت از نفس وی را به یک امر سلبی یعنی وانهادن حق مطلق رهنمون می‌کند. لذا انسان برای رسیدن به زندگی صلح‌آمیز به طور ارادی از حق خود به ازای دریافت حق یا نفعی می‌گذرد. در نتیجه هابز برای تبیین یک زندگی مسالمت‌آمیز و بالاخره آنچه که در بنیان فلسفه ماتریالیستی او به یک دولت مدرن ختم می‌شود از وضع طبیعی افراد شروع می‌کند و پس از تبیین برخی مسائل با طرح مفهوم نمایندگی، سنگ بنای تئوری دولت مدرن را می‌گذارد.

گر چه هابز در ابتدا از مفاهیم ساده‌ای چون حق طبیعی، قانون طبیعی و وضعیت منازعه صحبت می‌کند اما به وسیله این مفاهیم سنگ بنای تئوری می‌گذارد که در عمل به دموکراسی

بسیار ناب در قرون بعدی منتهی می‌شود. هابز با مبنا قرار دادن جنگ و نزاع به عنوان حالت اولیه زندگی بشر آن را حالت طبیعی قلمداد می‌کند که برای رفع آن باید تمهیداتی فراهم کرد. اصل اولیه برای زندگی اجتماعی واگذاری حق است که البته با انتقال متفاوت است. دموکراسی در نظر هابز از واگذاری حق آغاز می‌گردد. وی مفهوم قرارداد را در مفهوم واگذاری به کار می‌برد و شاید به همین دلیل است که در نظر او افراد پس از واگذاری حق خود برای ایجاد دولت که «شخص مصنوعی» است (لاگلین، ۱۳۸۸: ۸۴)، هیچ حقی برای اعتراض به مقام حاکم ندارند و از اینجاست که تئوری قدرت دولت هابز و میزان اقتدار «لویاتان» آشکار می‌گردد. به عقیده وی «بزرگ‌ترین آزادی اتباع بستگی به سکوت قانون دارد» (هابز، ۱۳۸۰: ۲۲۴). البته قانون در اینجا همان قانون موضوعه است. بنابراین شاید در بادی امر این گونه به نظر برسد که تئوری هابز منتهی به حکومت مردم یا دموکراسی مدرن نمی‌شود، چرا که حق طبیعی را حق همه افراد می‌داند که بعد از واگذاری آن به حکومت، آن مردم، رعیت فرمانروا می‌گردند. «هر عملی از جانب حکومت مشروع و عین عدالت است، چرا که مردم خود اقدام به چنین کاری کرده‌اند و نمی‌توانند هیچ‌یک از اعمالی که نماینده حاکمیت به هر دلیل و بهانه‌ای نسبت به اتباع خود انجام می‌دهد را بی‌عدالتی یا ظلم و آسیب بخوانند» (همان، ۲۲۰). البته این ایراد در صورت تفسیر دیگر نظریات هابز و شاهکار وی در تفکیک میان شخصیت حاکم و دولت به مثابه یک شخصیت منحصر به فرد قابل جبران است. برای اینکه حق مطلب درست ادا شود باید دست به تفسیری عادلانه از سخن هابز زد. همان‌گونه که مارتین لاگلین بیان داشته است: «تکالیف حاکم جزئی از ماهیت مقام اوست. این ادعا که اتباع حق ندارند انجام تکالیفی که بنا بر قانون فقط حاکم می‌تواند در مورد آن‌ها قضاوت کند، به حاکم الزام و اجبار کنند، هیچ تناقضی با حقوق طبیعی افراد در بر ندارد و حاکم تنها اتباع را نمایندگی می‌کند» (لاگلین، ۱۳۸۸: ۱۴۵). هابز به خوبی در می‌یابد که دیگر سخن از حق طبیعی افراد به تنهایی کاری را از پیش نمی‌برد. بنابراین باید این حقوق در چارچوبی سازماندهی شوند تا بتوان به صلح و آرامش - که یکی از دغدغه‌های اصلی هابز است - دست یافت. در واقع حق طبیعی و قانون طبیعی در نظریه هابز مدرنیزه می‌شوند. از طرفی آنچه که ماکیاولی به عنوان «بزار مدیریت و حل تعارض» در جامعه سیاسی به دنبال آن بود در نظریه نمایندگی هابز جلوه‌گر می‌شود (همان). در نتیجه بهترین قرارداد اجتماعی، قراردادی است که طی آن، انسان‌ها برای تأمین صلح و صیانت از خود، شخص فرضی دولت را ساخته‌اند.

«انسان‌ها برای حل تعارض دائمی که امر طبیعی زندگی بشری است طی یک قرارداد موقعیت یا مقام نمایندگی را به وجود آوردند. سپس این مقام به نوعی نشان از همان حق طبیعی و آزادی است که افراد قبل از اجتماع در آن برخوردار بوده‌اند. در واقع افراد پس از وحدت «ملت» تلقی می‌شوند که پس از ایجاد مقام نمایندگی توافق می‌کنند تا فردی طبیعی آن مقام فرضی را نمایندگی کند» (همان). از اینجا است که مفهوم اقتدار سیاسی رخ می‌نماید و این اقتدار به وضوح در دستان مردم جای می‌گیرد. به راستی طی این فرآیند حق طبیعی افراد به حیطة حقوق عمومی راه می‌یابد و با تفکیک میان مقام حاکم و شخصیت حاکم حفظ می‌گردد.

ج- جان لاک و دولت مدرن مشروطه: جان لاک از جمله افرادی است که در توجیه نظریه خویش از مفهوم قرارداد اجتماعی بهره برده است. منتهی توصیف وی از حقوق و وضعیت طبیعی با هابز در نقطه‌ای متقابل قرار می‌گیرد. به نظر وی فرد در حالت طبیعی صاحب حقوقی است و به صورت اجتماعی زندگی می‌کند و «حق یعنی آزادی انتفاع» (موحد، همان: ۱۰۷).

آنچه در نظریات لاک برجسته می‌نماید این است که وی برخلاف هابز، انسان را در وضع طبیعی موجودی قابل احترام، دارای کرامت، آگاه - هر چند نه در حدی که بخواهد به مزایای دموکراسی آگاه باشد - می‌شناسد.^۱ به قول ماکیاولی «عوام الناس گر چه ممکن است جاهل باشند اما توان فهم حقیقت را دارند» (لاکلین، همان: ۲۲۸)؛ و همین ویژگی است که باعث می‌شود نظریات لاک تأثیر بسزایی در انقلابیون آمریکا (۱۷۷۶) داشته باشد. به صورت کلی برجستگی نظر لاک را باید در چند مورد ذکر کرد: ۱- انسان دارای حقوق طبیعی چون آزادی، مالکیت و احترام است که روابط او با هم‌نوعانش بر اساس قانون طبیعی تنظیم می‌گردد.

۲- دولت تنها مکانیسم مناسب و مقتدر برای امنیت است. ۳- پیچیدگی مناسبات اقتصادی و اجتماعی و لغزش انسان او را به ایجاد دولت مدنی سوق می‌دهد که البته جامعه مدنی و جامعه سیاسی مترادف هستند. ۴- دولت مبتنی بر رضایت و توافق مردم است که از آن به عنوان اراده ملی تعبیر می‌شود (دل و کیو، ۱۳۳۶: ۱۱۹). دولت است که فرمان می‌برد و قدرت وی فقط در راستای تأمین هدف آزادی، رفاه و سعادت فردی است.

۵- ایجاد حکومت مدنی باید بر اساس آراء اکثریت صورت پذیرد. ۶- قرارداد اجتماعی به منزله توافقی مبنی بر تفویض حق است نه انتقال دائمی آن.

۱. لاک که از او به عنوان کلیددار جامع لیبرال دموکرات یاد می‌کنند، همپای روسو بر آن بود که دموکراسی رژیمی است که برای شکوفا شدنش نیازمند مهارت‌ها و فضایی است که باید آموزش داده شود.

در واقع لاک با تأسیس نظریه دولت مدرن مشروطه، مردم را در رأس نظام سیاسی قرار می‌دهد و اختلاف همیشگی میان دولت و مردم را تنها با عملکرد دولت طبق نظر اکثریت حل می‌نماید. بنابراین اگر دولت حقوق طبیعی افراد که حال رنگ و بویی اجتماعی دارد را حفظ ننماید مردم برای دستیابی مجدد به آن حقوق می‌توانند آن قدرت را به جای دیگر انتقال دهند. در نتیجه مردم دائماً در حال ایفای نقش سیاسی خود به عنوان قوه مؤسس هستند (لاگین، ۱۳۸۸: ۲۳۱). نظریه لاک دو نتیجه مهم را به ارمغان آورد: ۱- دولت مدرن مشروطه؛ ۲- حاکمیت اکثریت که آثار بارز آن را در وقایع قرن هجدهم، در اعلامیه‌های استقلال آمریکا و انقلاب کبیر فرانسه می‌توان دید.

د- سایر اندیشمندان: نظریه‌پردازان دیگری چون مونتسکیو، روسو و کانت نظرات ارزشمندی را بیان نمودند. مونتسکیو پس از اینکه بین آزادی سیاسی و آزادی فلسفی تفاوت می‌گذارد، آزادی سیاسی را «امنیت یا اعتقاد به وجود امنیت می‌داند» (مونتسکیو، ۱۳۷۰: ۱۸۹): و آن را به قدری مهم می‌شمارد که هیچ چیزی حتی کارآمد بودن دولت را جایگزین آن نمی‌داند. به نظر روسو اراده عمومی همان اراده واحد است که ملت نامیده می‌شود. کانت که به برابری، آزادی و عدالت بسیار تأکید داشت، وظیفه دولت را ایجاد محدودیت‌های ضروری برای حفظ و پیشبرد آزادی یکایک مردم می‌دانست (سالیان، ۱۳۸۰: ۴۰). علاوه بر نظریات اندیشمندان، وقایع تاریخی نیز حقوق طبیعی را به ابزاری کارآمد برای دفاع از قوانین قضایی و حقوقی افراد تبدیل نمود.

۲-۲- وقایع تاریخی

تعبیر نوین از مفاهیم والای انسانی و حقوقی که از آن‌ها در نظریه‌های جدید حاصل شد، شعاری برای انقلابیون، سیاستمداران و فلاسفه‌ای شد که در عصر مدرن در پی طرح‌ریزی حکومت انتخابی بودند. «لحظه هابزی»^۱ در انقلاب فرانسه و آمریکا نمود عینی از آن نوع پیمانی است که روزی فقط در ذهن جولان می‌داد. ظهور این اندیشه‌ها با رویدادهایی در اروپا، انگلیس و آمریکا همراه بود. البته وضعیت انگلیس با کشوری چون فرانسه کاملاً متفاوت بود. دو رویداد بزرگ انقلاب آمریکا و انقلاب کبیر فرانسه که در آن قانون طبیعی از

۱. منظور از (لحظه هابزی) زمانی است که مردم به صورت فرضی پیمان انتقال حق را با حاکم منعقد می‌کنند (لاگین، ۱۳۸۸: ۸۴).

مرحله انتزاعی به صحنه اجتماعی و به عالم واقعیت راه می‌یابد مهم‌تر از وضعیت انگلیس می‌نماید. اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه مصوب ۱۷۹۸ با صراحت و قاطعیت تمام به نقش تأسیس‌کنندگی مردم بر مبنای حق طبیعی‌شان دامن می‌زند. اغلب انقلاب‌هایی که در قرن هجدهم توسط مردم صورت گرفت باعث سرنگونی دولت موجود شد و مردم را به مثابه «منبع تولید قدرت سیاسی معرفی نمود» (همان، ۲۳۵). انقلاب آمریکا به شدت تحت تأثیر اندیشه لاک بود و به قصد تضمین حقوق اساسی مردم، حقوق طبیعی را در قالب محکمی چون قانون اساسی وارد نمود. ورود حقوق طبیعی افراد به قلمرو حقوق موضوعه، موضوع بسیار مهمی است که سبب عینیت بخشیدن و تضمین این حقوق شد. اراده عمومی روسویی به معنای اراده جمعی مبتنی بر قانون طبیعی، منبع منحصر به فرد قدرت سیاسی محسوب گردید (همان)؛ و در ناملايمات سیاسی تنها چیزی که پایدار می‌ماند، همین اراده عمومی بود که جوهره اصلی تصمیم‌گیری تلقی می‌گردید. در اعلامیه استقلال آمریکا به صراحت مشاهده می‌شود که هدف از تأسیس حکومت تضمین حق‌های بنیادین حیات، آزادی و سعادت‌طلبی است. قانون اساسی آمریکا جایگاه قدرت مردم را در نظام سیاسی تعریف و حفظ می‌نماید. امری که تا قبل از آن در هیچ جایی دیده نمی‌شود. در تمامی این اعلامیه‌ها واژه حق و حقوق به واژگانی محوری تبدیل شده و عمدتاً حوزه‌های آزادی - حق، حق - امتیاز، حق - انتخاب را پوشش می‌دهند. رفته رفته بخشی از این اعلامیه‌ها در قوانین اساسی کشورهای مختلف وارد شدند و این بدان معنی بود که قانونگذاران عادی مقید به این دسته از قواعد و حقوق بشری هستند. اهمیت قرن هجدهم تنها در خصوص ایجاد قوانین اساسی نوین نیست بلکه در عوض شدن نگرش، افکار و اذهان مردم است که سبب شده به توانایی‌های بشری برای بهبود شرایط اجتماعی و صورت‌بندی سازمان دولتی توجه گردد.

۳- مبانی نظری حقوق انتخابات سیاسی

همه مفاهیم حق، آزادی، برابری، قانون اساسی، حکومت مدرن و نمایندگی با مفهوم حقوق انتخاباتی ارتباط نزدیکی دارند. باید متذکر شد که رسیدن به این مفاهیم و تثبیت آن‌ها امری نبود که به آسانی میسر شود. بنابراین افراد بشری این توقع را دارند که حقوق مذکور در جای جای حقوق موضوعه و ساختار سیاسی حکومت رعایت گردد. تعاریف متعددی از انتخابات به عمل آمده است از جمله اینکه، «انتخابات خود فرآیند تصمیم‌گیری در جامعه به

طور جمعی است که در آن رأی‌دهندگان تصمیم می‌گیرند که کدام کاندیدا مسئولیت اداره عمومی را به دست گیرد» (خسروی، ۱۳۸۸: ۳۳). تمامی واژه‌های کلیدی حاصل قرون هفده و هجدهم در این تعریف به کار رفته است. رأی‌دهندگان (مردم) به طور جمعی (اراده عمومی) به انتخاب کاندیدا (نماینده) دست می‌زنند. حقوق طبیعی از دو جهت با حقوق انتخاباتی مرتبط است: اولاً، در اصول حاکم بر حقوق انتخاباتی؛ ثانیاً، در ایجاد حقوق انتخاباتی. در بخش اول اصول حاکم بر انتخابات توضیح داده می‌شود و در بخش دوم بستر ایجاد حقوق انتخاباتی تشریح خواهد شد.

۳-۱- اصول حاکم بر انتخابات

روش انتخاباتی زمانی تبدیل به حقوق انتخاباتی می‌شود که بر مبنای اصول دموکراتیک استوار باشد (تقی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱)؛ و در هر لحظه، مبنای ایجاد آن یعنی حقوق طبیعی، حفظ گردد. از زمانی که رضایت مردم معیار مشروعیت بخش قدرت حاکم تلقی شد روش انتخاباتی جایگزین روش موروثی گردید. اگر چه در زمان‌های پیش‌تر مثلاً گلا دیاتورها رومی که به رقابت می‌پرداختند از روش انتخابات یا به عبارتی صحیح‌تر، روش گزینش‌گری استفاده می‌کردند (میلبرث و گوئل، ۱۳۸۶: ۲۵). اما فاصله از این مورد تا حقوق انتخاباتی بسیار زیاد است. حقوق مذکور در جوامع دموکراتیک امروزی مطرح است و هدف آن اعمال روش انتخاباتی به گونه‌ای است که اهداف جامعه مدرن را که اغلب دموکراتیک هستند تأمین نماید. در حقوق انتخابات، حق آزادی، حق امنیت، برابری و ... مستتر است. لذا باید این روش گزینش به گونه‌ای اعمال گردد که همه این حقوق حفظ شوند.

به طور کلی اصول حقوق انتخاباتی را می‌توان در هفت دسته قرار داد: ۱- آزادی سیاسی؛ ۲- عدالت سیاسی؛ ۳- برابری؛ ۴- عدم تبعیض؛ ۵- حاکمیت قانون؛ ۶- تضمین حقوق مدنی و سیاسی؛ ۷- نظارت همگانی (خسروی، ۱۳۸۸: ۱۱۵-۱۳۸).

سه اصل اول به طور مستقیم همان حقوق طبیعی افراد هستند که در جامعه دموکراتیک مدرن رسمیت یافته‌اند و چهار اصل دیگر مشتق شده از این سه اصل اولیه و وسیله‌ای برای حفظ و تضمین آن‌ها هستند. بنا بر این به توضیح سه اصل اول پرداخته خواهد شد.

الف- آزادی: از جمله اصولی است که در پرتو کرامت انسانی نمودار شده و مبنای آن نیروی فطری عقل است که در همگان مشترک یافت می‌شود. همان‌طور که کانت اشاره

می‌کند: «آنچه به هر فرد کرامت می‌بخشد نه مقام اجتماعی و نه استعدادها و ویژه، بلکه نیروی عقل است» (سالیوان، ۱۳۸۰: ۳۶). بنابراین، هر فرد به دلیل داشتن نیروی عقلانی که از بدو تولد به طور فطری در وی نهاده شده است، قدرت اندیشیدن، تصمیم گرفتن و در نتیجه زندگی کردن به گونه‌ای مستقل از افکار و آراء دیگران را داراست.

لذا اگر انسان موجودی مختار و آزادمنش پنداشته می‌شود نه تنها در صحنه زندگی خصوصی، بلکه در امور اجتماعی، حق انتخاب و آزادی عمل را نیز داراست. آزادی اندیشه، بیان، رفت و آمد، مذهب و ... از مواردی هستند که باید برای تبیین آن‌ها به اصل کلی آزادی مراجعه کرد. آزادی سیاسی همان حق انتخاب و عملکرد مستقل در جامعه سیاسی و تصمیم‌گیری در مورد آن است. هر فرد بنا به انتخاب خود مختار است تا آزادانه به اعمال حقوق خویش بپردازد. گر چه امروزه مباحثی چون رأی اجباری و اختیاری بیشتر محتوای جامعه‌شناختی دارد، اما تجویز رأی اختیاری که مبتنی بر نظریه حاکمیت مردم است، ناشی از آزادی افراد در اعمال حاکمیت سیاسی است (تقی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱۰). در صورت فقدان چنین آزادی نمی‌توان انتظار یک جامعه دموکراتیک و در پی آن انتخابات دموکراتیک را داشت. تضمین اصل آزادی، در چارچوب‌بندی نظام حقوق انتخاباتی نقش بسزایی داشته است. یکی از نمودهای عینی و تضمین یافته آزادی سیاسی، وجود مجموعه حقوق و قواعد انتخاباتی است که در قلمرو حقوق موضوعه راه یافته است. علاوه بر قوانین داخلی، بسیاری از اعلامیه‌های جهانی چون اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی از این حق دفاع کرده‌اند. در راستای آزادی انتخابات است که رأی شخصی معنا پیدا می‌کند. به این معنی که هر فرد باید رأی خود را به طور مستقیم و بی‌هیچ واسطه‌ای به طور مخفی بنویسد و در صندوق بیاندازد (طباطبایی موتمنی، ۱۳۸۰: ۱۴۹). مباحث مربوط به آرای وکالتی و مکاتبه‌ای نیز با توجه به این اصل می‌تواند رد گردد. به دنبال این اصل است که شرط «برابری» نیز معنا می‌یابد.

ب- برابری: آزادی سیاسی این امکان را به وجود می‌آورد که همه افراد قدرت یکسانی برای مشارکت در سرنوشت سیاسی خویش داشته باشند. برابری در مقابل هر گونه تبعیض قرار می‌گیرد و از جمله حقوقی است که به همه افراد بشر به علت تساوی در برخورداری از قوه عقل و فطرت تعلق می‌گیرد. نظریات حاکمیت مردم و حاکمیت ملی در ارتباط با همین مقوله هستند. به طور کلی مبنای مشروعیت یک نظام سیاسی مدرن در اعطای آزادی

سیاسی معنا می‌یابد، لذا هر چه دامنه این آزادی فراخ گردد، نقش قوه مؤسس در مفهوم فردی خویش برجسته‌تر می‌گردد و جامعه به سطح بالایی از دموکراسی دست می‌یابد و این در صورتی محقق می‌گردد که این آزادی به صورت برابر در اختیار افراد قرار گیرد. اصولاً حق برگزاری انتخابات دموکراتیک و حق رأی در چنین جوامعی معنای دقیق خود را می‌یابد چرا که آرای انتخاب‌کنندگان فارغ از وضعیت شخصی آن‌ها باید دارای ارزش برابر باشد. رأی خانوادگی و رأی متعدد از جمله آرای نابرابرند که در کمتر جایی دیده می‌شوند. عوامل دیگری چون عدم توازن جمعیتی بین حوزه‌های انتخاباتی و گاهی تفاوت میان تعداد نمایندگان حوزه انتخاباتی می‌توانند برابری انتخاباتی را نقض نمایند. در این راستا برخی از کشورها اقداماتی را به انجام رسانده‌اند. تصمیم شورای قانون اساسی فرانسه مورخ ۲ ژوئیه ۱۹۸۶ که بیانگر بازنگری دوره‌ای تعیین حدود حوزه‌های انتخاباتی است در این راستا اتخاذ شده است (تقی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱۵-۱۶). به‌رغم تمامی مزایای اصل برابری، این اصل به تنهایی نمی‌تواند نتیجه مطلوبی در راستای صحت و سلامت انتخابات داشته باشد. عدالت سیاسی نیز از اصول انتخاباتی است که می‌تواند مکمل اصل برابری باشد.

ج- عدالت سیاسی: تئوری‌های مختلفی از عدالت در مباحث گوناگون علمی ارائه شده است، که به طور عمده می‌توان آن‌ها را در دو دسته جای داد: اول، نظریه ارزشی عدالت که بر پایه یک اصل ارزشی خاص بنا شده است، دوم، نظریه تحلیلی عدالت بدون تکیه بر مبنای ارزشی خاصی (استاینر، ۱۳۸۲: ۳۸). به نظر می‌رسد عدالت سیاسی در جوامع دموکراتیک بر مبنای نظریه اول توجیه می‌شود، چرا که بر بنیان ارزشی قانون طبیعی استوار است. در یک نظام دموکراتیک افراد به حکم برابری در برخورداری از عقل فطری آزادند و از این رو برابرنند، لذا باید در اعمال حق خود معیار لازم‌الاجرای داشته باشند. مفهوم عدالت سیاسی در مباحث تقسیم قدرت سیاسی، در روابط شهروندان و حاکمان و به طور کلی حقوق افراد در یک جامعه سیاسی نمود پیدا می‌کند. در جامعه‌ای که برای کسب قدرت تلاش می‌شود اصولاً تعارض امری بدیهی است و تنها عدالت سیاسی می‌تواند ابزار حل این تعارض باشد. اما سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود، این است که کدام مبنا و شرایط عادلانه صحیح است؟ اگر از عدالت، معنای مساوات اراده شود ممکن است در زمینه اقتصاد درست نباشد اما در جامعه‌ای که مردم خود را از حیث قدرت تصمیم‌گیری در جامعه برای سرنوشت سیاسی برابر می‌بینند، این معنا از عدالت به مفهوم عدالت سیاسی نزدیک‌تر می‌شود. عدالت یعنی

اعطای سهم هر کس به خودش. در نتیجه عدالت طبیعی نه تنها یک نظام توزیع کننده آزادی است، بلکه موارد ترک فعل را نیز بیان می‌کند (همان، ۲۷). این مفهوم از عدالت سیاسی نیز در تعیین شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان دخیل است. قطعاً هر فرد، صرفاً با حضور در درون یک جامعه از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن بهره‌مند نمی‌گردد. کشورها اصولاً بسته به اهمیت انتخابات شرایط خاصی را برای انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان تعیین می‌کنند. عدالت اقتضاء دارد تا فرآیند گزینش در صحت تمام از لحاظ ماهوی و شکلی برگزار گردد از این رو کسانی چون مجانبین، افرادی که به سن انتخاباتی نرسیده‌اند و در شرایطی اتباع خارجی از شرکت در فرآیند انتخابات منع می‌شوند (تقی‌زاده، ۱۳۹۱: ۲۱). با توجه به مطالب مذکور می‌توان دومین پل ارتباطی قانون طبیعی با حقوق انتخاباتی را مورد بررسی داد.

۳-۲- بستر ایجاد حقوق انتخاباتی

وقتی سخن از «حقوق انتخاباتی» به میان می‌آید از یک «حق» صحبت می‌شود که ریشه در همان قانون طبیعی دارد. حقوق انتخاباتی یعنی حق گزینش و برگزیدن، با نظریات نمایندگی که توسط هابز و لاک مطرح گردید و همچنین نظریات حاکمیت مردم و حاکمیت ملی مرتبط است. طبق نظریه نمایندگی صاحبان اصلی حقوق یعنی مردم قسمتی یا تمام حقوق خود را به حاکم انتقال می‌دهند و حاکم فقط اتباع و حقوقشان را نمایندگی می‌نماید. مفهوم نماینده‌سالاری در حقوق مدنی ریشه دارد، بدین معنا که اراده شخص حاکم دارای همان ارزش و آثار حقوقی است. این نظریه پیش از سال ۱۷۸۹ در حقوق عمومی وجود داشت، اما با انقلاب کبیر فرانسه قدرت یافت (قاضی، ۱۳۷۱: ۲۹۳). افراد در اجتماع ناگزیر از انتخاب شخص حاکم هستند، اما از آنجایی که هدف از انتخاب حفظ حقوق آنهاست باید طی فرآیند انتخاباتی حقوقشان حفظ گردد. ممکن است بنا به دلایل مختلف فرآیند انتقال قدرت بارها در جامعه تکرار گردد و هر بار اتباع نیازمند انتخاب جدیدی باشند. با انتقال قدرت به حاکم و ورود حقوق مردم به صحنه زندگی اجتماعی مفهوم حاکمیت سیاسی شکل می‌گیرد. حقوق اجتماعی و سیاسی متعددی از سه اصل مذکور حاصل می‌شود که در بسیاری اعلامیه‌ها تضمین شده است. برابری سیاسی به این معنی است که «تمام مردم دارای حقوق و تکالیف یکسان هستند» (هاشمی، ۱۳۷۵: ۲۱۶). این گزاره در حقیقت یک قاعده حقوق

بشری است. از طرفی برابری سیاسی مستلزم این است که هر شهروندی در یک شانس برابر در اجرای حق‌های سیاسی خود با اثر گذاری کارآمد در شکل‌گیری و اداره نظام سیاسی برخوردار باشد (خسروی، ۱۳۸۸: ۲۱۴). این مطلب مستقیماً خود یک قاعده و اصل اساسی حقوق انتخابات است. اگر امروزه نظریات مختلف در خصوص برابری افراد در حق رأی، مختار بودن یا مکلف بودن فرد در اعمال حق رأی، اعطای حق رأی به افراد، برابری فرصت‌ها برای انتخاب کردن و انتخاب شدن مطرح می‌شود به خاطر اعتقاد اولیه به حقوق بنیادین بشری است. البته باید به این نکته توجه کرد که امروزه به جای حقوق طبیعی بیشتر از لفظ حقوق بنیادین بشر استفاده می‌شود. آنچه که اساساً سبب ارتباط میان حق بشری و حق انتخاباتی می‌شود مفهوم حق است، یعنی بنیان حق انتخاباتی، ذی‌حق دانستن افراد بشری است که البته همان‌طور که توضیح داده شد، ذی‌حق بودن افراد در صحنه سیاسی خود ناشی از اصول اولیه برابری، آزادی، عدالت و از این قبیل حقوق طبیعی است. «در واقع حق‌های انتخاباتی برای تضمین و حمایت از تصمیم انسان در مقام موجودی ذی‌شعور، خود آگاه، مختار، فارغ از محتوای اخلاقی تصمیم مزبور در کارند» (همان، ۷۲). حق‌هایی که جزء حقوق انتخاباتی محسوب می‌شوند، حق تعیین سرنوشت، حق مشارکت سیاسی و حق کاندیدا شدن و حق رأی است. از این میان حق رأی مباحث متعددی را ایجاد می‌نماید که برای توجیه هر کدام، از حقوق بنیادین بشری استفاده گردیده است.

در تعریف رأی آمده است: «عملی تشریفاتی و حقوقی که شهروندان با انجام آن، طبق ضوابط و شرایط قانونی به گزینش نماینده یا نمایندگان می‌پردازند» (قاضی، ۱۳۷۱: ۳۰۲)؛ اما بهتر است گفته شود که «رأی، ابزار مشارکت در یک تصمیم‌گیری جمعی است» (تقی‌زاده، ۱۳۹۱: ۱). ماهیت رأی ارتباط کاملی با مفاهیم حقوق بشری دارد. اعلامیه جهانی حقوق بشر مصوب ۱۰ سپتامبر ۱۹۴۸ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، ماده ۲۵ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی مصوب ۱۶ دسامبر ۱۹۶۶ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، این حق را به عنوان یکی از حقوق بشر مورد شناسایی قرار داده‌اند. از جمله مباحث مربوط به حق رأی که با کمک حقوق بنیادین بشری توجیه می‌گردد، بحث حق یا تکلیف بودن، رأی اختیاری یا اجباری، مخفی یا علنی بودن رأی است. رأی از آنجایی که ابزاری برای اعمال حق سیاسی مردم در نظر گرفته شده است، اصولاً باید اختیاری باشد که این امر به آزادی انسان و مختار بودن وی باز می‌گردد. البته باید متذکر شد که رأی گاهی به عنوان حق و

گاهی به عنوان امتیاز مطرح شده است. رأی به عنوان حق گاهی، عام و برابر و گاهی فقط متعلق به طبقه خاص بوده است. با گذشت زمان و توجه اغلب کشورها به حقوق بنیادین بشری و از آنجایی که مبنای مشروعیت دولت‌ها رضایت مردم تلقی گردید حق رأی برابر و عام بیشتر مورد استقبال قرار گرفت (همان، ۱۵)، چرا که با آزادی و برابری انسان‌ها و دیگر حقوق انتخاباتی‌شان از جمله حق مشارکت سیاسی همگامی بیشتری داشت. البته تئوری رأی به عنوان امتیاز هم می‌تواند به نوعی دیگر رأی برابر و عام را توجیه نماید از این رو که «هدف دولت به حداکثر رساندن خوشبختی و سعادت مردم است. این سعادت و خوشبختی کلی از حاصل جمع خوشبختی و سعادت تک تک همه شهروندان به دست می‌آید. در این اثناء، منافع هر فرد به طور برابر با سایرین است و تمایز یا برتری نسبت به دیگران ندارد، حال اینکه ممکن است فرد به تنهایی به دلایل مختلف توانایی حفظ و بهبود منافع خودش را نداشته باشد. لذا بهترین شکل تضمین منافع هر فرد، تضمین منافع کل توسط دولت است و با اعطای صلاحیت رأی به هر فرد به عنوان اسلحه‌ای که حافظ منافع خودش است، منافع کل تضمین می‌شود» (خسروی، ۱۳۸۸: ۸۲). به طور کلی اگر افراد بر مبنای قانون طبیعی، دارای حقوقی در جامعه سیاسی باشند باید ترتیبات حفظ و تضمین آن‌ها فراهم شود. «حق کاندیدا شدن یکی از تضمینات اراده آزاد بشری در جامعه سیاسی، اصل برابری ارزشی انسان‌ها و ارزش برابر افراد در نظام تصمیم‌گیری جمعی در نظام دموکراتیک است» (همان، ۸۳). این اصل در میثاق حقوق مدنی و سیاسی و همچنین در اعلامیه اصول کلی در خصوص آزادی و عدم تبعیض در مورد حق‌های سیاسی عنوان شده است. از مباحث دیگری که آزاد و مختار بودن انسان را با مقوله حقوق انتخابات گره می‌زند، بحث حاکمیت مردمی و ملی است. دو برداشت از حاکمیت مردم می‌توان داشت: ۱- هر آنچه که مردم اراده می‌کنند دولت اجرا می‌کند؛ ۲- در یک نظام دموکراسی، قانون حاصل اراده عامه است (نلسون، ۱۳۸۴: ۸۰). در نظر روسو حاکمیت مردم «جمع قطعات حاکمیت است که هر قسمت متعلق به یک فرد است» (روسو، ۱۳۴۵: ۲۸). نتیجه‌ای که از این نظریه به دست می‌آید منطبق با نظریات فردگرایانه‌ای است که در دوره‌های قبلی افراد صاحب حق ذاتی شناخته می‌شدند، چرا که طبق نظریه حاکمیت مردم، رضایت عامه منبع اقتدار حکومت‌ها تلقی می‌گردد. اما مطابق با حاکمیت ملی، مفهوم ملت یک مفهوم انتزاعی است که همه مردم در یک مجموعه واحد و جدای از شخصیت تک تک افراد شناخته می‌شوند. این نظریه به نوعی برای جلوگیری از

سوءاستفاده افراد و صاحب منصبان از حق سیاسیشان مطرح گردید. در واقع هیچ فردی یا متاعی نمی‌تواند حق حاکمیت را اختصاصی کند. این اصل در اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه در سال ۱۷۸۹ مورد شناسایی قرار گرفت. تفاوت این دو نظریه در این است که اولی دموکراسی مستقیم و دومی دموکراسی نمایندگی را توجیه می‌نماید.

البته در خصوص ویژگی حق رأی که آیا اختیاری است یا اجباری؛ یا اینکه محدود باشد یا عمومی؛ این دو نظریه کاربرد دارند. نظریه حاکمیت مردم رأی عمومی و اختیاری و نظریه حاکمیت ملی رأی محدود و اجباری را توجیه می‌کند، چرا که در نظریه حاکمیت ملی، حاکمیت از طریق نمایندگان به عنوان یک تکلیف اعمال می‌گردد (تقی‌زاده، ۱۳۹۱: ۹-۱۰). اما مشابهت این دو نظریه در مبنای آن‌هاست. منشاء هر دو نظریه در واقع، حقوق طبیعی افراد است. امروزه در بسیاری از قوانین اساسی ملاحظه می‌شود که برخی از حقوق انتخاباتی مانند حق مشارکت همگانی و حق رأی برای افراد تعیین شده است. مبنای اعطای چنین حقوقی همگی ریشه در شناسایی حقوق بنیادین بشری چون آزادی، برابری و حق تعیین سرنوشت دارد.

نتیجه‌گیری

به دنبال شکل‌گیری نظام انتخاباتی دموکراتیک و گسترش نهضت مشروطه‌خواهی، بسیاری از حقوق انتخاباتی برای افراد در قوانین اساسی، مورد شناسایی قرار گرفت، اما ریشه شناسایی همه این‌ها به اعتقاد به حقوق بنیادین بشری باز می‌گردد. در واقع حقوق انتخاباتی، حقوق طبیعی هستند که با رنگ و لعاب اجتماعی در قوانین اساسی کشورها تضمین شده‌اند. با وجود اینکه منشاء بسیاری از حقوق انتخاباتی شناخته شده است، هنوز ابهامات و ایراداتی در قوانین موضوعه اغلب کشورها در خصوص حقوق انتخاباتی وجود دارد. با توجه به اینکه این حقوق در پی انقلابات و مبارزات سنگین اجتماعی و سیاسی کسب شده‌اند، بی‌توجهی به قوانین انتخاباتی می‌تواند سبب تضییع و نادیده گرفتن حقوق ملت گردد. توجه به ارتباط میان قانون طبیعی و حقوق انتخاباتی، می‌تواند در راستای شفاف‌سازی بسیاری از مسائل مهم و چالش‌برانگیز حقوق انتخاباتی از جمله تعیین شرایط انتخاب‌کنندگان و انتخاب‌شوندگان، نظارت انتخاباتی و شیوه انتخاب‌پذیری یا انتخاب‌ناپذیری تأثیرگذار باشد.

منابع

الف- فارسی

۱. استاینر، هلیل؛ «مفهوم عدالت»، ترجمه محمد راسخ، نشریه مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، سال دهم، ۱۳۸۲، شماره ۳۸.
۲. تقی‌زاده، جواد؛ *گفتارهایی در حقوق انتخاباتی*، جزوه درسی کارشناسی ارشد حقوق عمومی، دانشگاه مازندران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، نیمسال اول ۹۱-۱۳۹۰.
۳. خسروی، حسن؛ *حقوق انتخابات دموکراتیک*، تهران، انتشارات مجد، ۱۳۸۸.
۴. دلاکامپانی، کریستیان؛ *فلسفه سیاست در جهان معاصر*، ترجمه بزرگ نادر زاده، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۲.
۵. دل وکیو، ژرژ؛ *تاریخ فلسفه حقوق*، ترجمه جواد واحدی، تهران، بهارستان، ۱۳۳۶.
۶. روسو، ژان ژاک؛ *قرارداد اجتماعی*، ترجمه عنایت الله شکیباپور، تهران، بنگاه مطبوعاتی فرخی، چاپ دوم، ۱۳۴۵.
۷. سالیوان، راجر؛ *اخلاق در فلسفه کانت*، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۰.
۸. طباطبایی مومنی، منوچهر؛ *حقوق اساسی*، تهران، میزان، ۱۳۸۰.
۹. قاضی، ابوالفضل؛ *بایسته‌های حقوق اساسی*، تهران، میزان، چاپ بیست و یکم، ۱۳۷۱.
۱۰. قاسم زاده، قاسم؛ *حقوق اساسی*، تصحیح تحشیه و پیش‌گفتار علی اکبر گرجی، تهران، جنگل، جاودانه، ۱۳۹۰.
۱۱. کلی، جان؛ *تاریخ تئوری حقوقی در غرب*، ترجمه محمد راسخ، تهران، نشر نی، ۱۳۸۸.
۱۲. کاتوزیان، ناصر؛ *کلیات حقوق*، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۸۷.
۱۳. لاگلین، مارتین؛ *مبانی حقوق عمومی*، ترجمه محمد راسخ، تهران، نشر نی، ۱۳۸۸.
۱۴. میلبرث، لستر؛ گوئل، لیل؛ *مشارکت سیاسی*، ترجمه سید رحیم ابوالحسنی، تهران، نشر میزان، ۱۳۸۶.
۱۵. مردی‌ها، مرتضی؛ *جنس فلسفی حقوق بشر*، فصلنامه حقوق، زمستان ۱۳۸۷، شماره ۴.
۱۶. محمودی، سیدعلی؛ *نظریه آزادی در فلسفه هابز و لاک*، تهران، سهامی انتشار، ۱۳۸۷.
۱۷. موحد، محمد علی؛ *در هوای حق و عدالت*، تهران، نشر کارنامه، چاپ اول، ۱۳۸۱.
۱۸. مونتسکیو، شارل؛ *روح القوانین*، ترجمه علی اکبر مهتدی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۰.
۱۹. نلسون، ویلیام؛ *در توجیه دموکراسی*، ترجمه علیرضا پارسا، تهران، نشر دیگر، چاپ اول، ۱۳۸۴.

۲۰. هاشمی، سید محمد؛ *حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی*، قم، مجتمع آموزشی عالی قم، چاپ اول، ۱۳۷۵.
۲۱. هابز، توماس لویاتان؛ *ویرایش و مقدمه سی بی مکفرسون*، ترجمه حسین بشریه، تهران، نشر نی، ۱۳۸۰.

ب- لاتین

22. Curran, Eleanor; 2002, "**Hobbes Theory of Right**", Journal of Ethics, Vol. 6, no.1.
23. Waldron, Jeremy; 2009, "**The Decline of Natural Right**", New York University, School of Law, Public Law and Legal Theory Research Papers, Paper no. 9.
24. **Natural Law**, The Modern Tradition, Brian Bix, available at ssrn.com